

کزین برتر اندیشه برنگذرد

به نام خداوند جان و فرد

فردوسی و شاهنامه

فردوسی در کوران فاطرات تاریخ

(براساس دیباچه‌ی شاهنامه‌ی اول - مول)



ادامه از شماره قبل

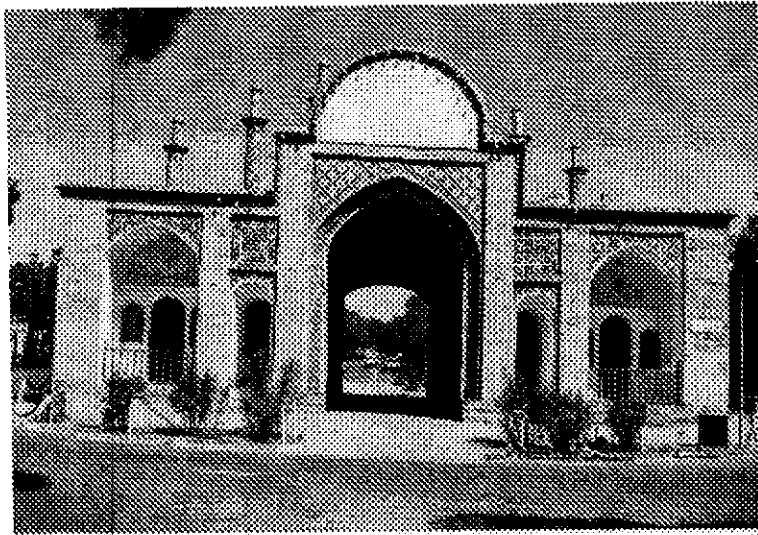
من این جا اندک معلوماتی را که از تاریخ روایت‌ها و داستان‌های ایرانی از دوران ساسانیان تا زمان فردوسی در دست است، آوردم تا روشن شود که فتح عرب هرگز نتوانست از دل‌بستگی ملت به داستان‌های کهن بکاهد و آن روایت‌ها را از یادها ببرد. و نیز خواستم نشان دهم که فردوسی زیر تأثیر چگونه افکاری جمله داستان‌های حماسی ایران را از آغاز دوران باستان تا زمان برافتادن شاهنشاهی ساسانیان به دست مسلمانان عرب طرح‌ریزی کرد و برای گردآوردن آن همه در منظومه‌ای عظیم اهتمام ورزید. از زندگانی وی جز اندک معلوماتی به دست نیست. تاریخ‌نویسان آن عهد تقریباً از شاعر بلند پایه چیزی نگفته‌اند، و آنچه در نزد آیندگان مایه‌ی افتخار پادشاهی محمود شد، از دید کسانی مکتوم ماند که عادت کرده بودند جز به آشکارترین امور مادی نپردازند. باقی می‌ماند آنچه فردوسی خود در ضمن شاهنامه از زندگی خود آورده و آنچه در آن دو دیباچه آمده و آن چه از جامی و دولتشاه (سمرقندی) و دیگر مورخان شعر فارسی به دست ما رسیده است.

در پیش دیدیم که کارمایه‌های اصلی فردوسی برای منظومه خود چه

اصل افسانه‌های کهن را از دست داده‌ایم، دانستن این که آیا منظومه‌ی شاهنامه بیان صادقانه‌ی همان روایت‌هاست یا نه اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند.

فردوسی خود بارها روشن و آشکار بیان داشته که جز پیروی از افسانه‌های کهن کاری نکرده است: سخن گفته شد گفتنی هم نماند من از گفته خواهم یکی با تو راند سخن هر چه گویم همه گفته‌اند بر باغ دانش همه رفته‌اند **از پیشینیان خود نکته‌ها** به دست می‌دهد و اشاره می‌کند که سرچشمه‌ی پاره‌ای از افسانه‌های معین را از کجا گرفته است. از این گذشته، وی هر چه از دستش بر آمده کرده است تا خواننده را مطمئن کند که

بوده است. اینک باید دید که چگونه از این ماخذ بهره‌برداری می‌کرد. آیا عین افسانه‌های کهن را، هم چنان که در دوران ساسانیان باقی بوده است نگه داشته، یا آن چنان که در زمان او دهقانان می‌دانسته‌اند؟ یا آن که از این داستان‌ها به عنوان چهارچوب مبهمی استفاده کرده و با حکایت‌های ساختگی آن را پر ساخته است؟ طرح این مسئله مشکل‌های بزرگ پیش می‌آورد، زیرا دست‌مایه‌هایی که شاعر به کار گرفته تقریباً یکسره از میان رفته است؛ به شکلی که دیگر برای ما وسیله‌ی مقایسه مستقیمی باقی نمانده است. ولی آن چه مسئله را مشکل می‌کند و به آن اهمیت نیز می‌دهد، زیرا هر چه بیش‌تر یقین پیدا کنیم که



خود سازنده آن چه می گوید نیست. شاید کسی در صادقانه بودن این سخنان تردید روا دارد و گمان برد که گفتار شاعر بنا بر رسم زمان بوده است. ولی، ما از او شاهدی می آوریم که به زمانی که اوضاع پاک دیگر گونه بوده نوشته است، زمانی که اگر می گفت همه آن سخنان ساخته و پرداخته اوست، به سودش بود.

آن چه از سبک سرودن شاهنامه می دانیم ثابت می کند که فردوسی هیچ گاه نه خواسته و نه توانسته است از مایه های نخستین خود دور شود. پیش تر دیدیم که قبل از دسترسی به مجموعه ی دانشور دهقان، جرئت دست یازیدن به این کار را نمی کرده است. او خود شیفته ی این داستان ها بوده و از دیرباز به آن ها می پرداخته است. شاعر می دانسته که دشمنانی دور و برش را گرفته اند که منتظرند گوشه ای از کارش با روایت ها مطابق نباشد تا بر او خرده گیرند و بالاخره دهقانانی بودند که به سهم خود خاطره های خاندان های خود را گردآوری می کردند، و نمی توانستند قلب شدن آنها را تحمل کنند. فردوسی از یاری های ایشان خود چنین یاد می کند:

کنون کشتن رستم آریم پیش
ز دفتر همیدون ز گفتار خویش
یکی پیر بُد، نامش آزاد سرو
که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه ی خسروان داشتی
تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش، سری پر سخن
زبان پر ز گفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدش نژاد
بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم سخن آنچه زو یافتیم
.....

* در دیباچه ی شاهنامه ی چاپ ژول مول ص ۲۶ نیم بیت دوم نوشته نشده است. از آن جایی که خواننده تازه کار

شاعر از میان روایت ها پاره ای را گلچین می کرده، پاره ای را کنار می گذاشته و به رنگ آمیزی سخن می آراسته است. دلیل دیگری هم داریم که، اگر چه منفی است، به نظر من با استحکام بیش تری ثابت می کند که فردوسی در روایت های کهن دخل و تصرفی نکرده است. هرگاه او به چنین کاری دست می زد، بی درنگ معلوم می شد. زیرا که در آن روزگار بررسی تاریخی هنوز موضوعی ناشناخته بود و همین که از روایت های ایرانی پا فراتر می نهاد ناگزیر در داستان های دوران اسلامی سرگردان می شد. این همان گم گشته گی است که مورخان عرب پیش از فردوسی بدان دچار شده اند،

علاقه مند است که از مصرع دوم اطلاع داشته باشد به همین منظور شایسته است که مصرع دوم «سخن را یک اندر دگر بافتم» نوشته شود. دو گمان می تواند دلیل این کار ژول - مول باشد:

۱- ژول مول در آن هنگام که این دیباچه را می نوشته است، مصرع دوم بیت یاد شده را در خاطر نداشته است. ۲- برای این که نشان بدهد این دیباچه و این داستان هم چنان ادامه دارد با آوردن یک مصرع، ادامه ی آن را با چند نقطه (.....) نشان داده است. (محمد کرمی)

مانند طبری که به تاریخ باستان می پرداخت و در تألیف او پاره ای شعرهای حماسی با قصه های ایرانی قرن ها بعد در هم آمیخته است. البته فردوسی نیز از چنین لغزش ها نرسنه است:

در جایی اسکندر کبیر را مسیحی خوانده و زرتشت را با ابراهیم یکی دانسته است. این اشتباه های بزرگ خود نشانه ی آن است که شاعر یاری گریز از حلقه ی افسانه های کهن ایرانی نداشته است. در عین حال این نمونه ها چندان نادر است که باید مطمئن شد که فردوسی بسیار به ندرت از زمینه ی کار خود پا فراتر نهاده است. از این گذشته، جز در چند صفت لغزشی دیده نمی شود و این به هیچ رو در جریان روی دادها اثر ندارد.

خطاهای دیگر شاهنامه مانند ناهماهنگی در روایت دو داستان هم ارز، پریدن از یک واقعه به واقعه ی دیگر، تکرار چند سرگذشت با تغییرهایی بی مورد، و علاقه به این که همه کارهای بزرگ یک دوران به

۱) البته اشتباهایی هم در تاریخ ها و سنها و نام های جغرافیایی دیده می شود که قسمت عمده آن ها فرع هر قصه و روایتی است که از دیرباز میان مردم سینه به سینه نقل شده باشد، این ها را هرگز نباید به عهده شاعر گذاشت و ربطی هم به نفوذ عقاید اسلامی ندارد.

نظر می‌آیند که همه‌ی جنبه‌های ایشان بزرگ می‌نماید، ولی این تفاوت هم به تحقیق همان چیزی است که باید میان یک روایت مذهبی با یک روایت حماسی وجود داشته باشد.

من در پایان این دیباچه چند روایت اصلی ایرانیان را که برای بخش‌هایی از شاهنامه هم چون تفسیری واقعی به شمار می‌آید، خواهم آورد. بالاتر دیدیم که **موسی خورنی**، یک قرن پیش از نوشیروان، به روایت‌های فارسی عامیانه‌ای آشنایی داشته که با داستان‌های شاهنامه همانند^۲ بوده است و مورخان عرب پیش از فردوسی درباره تاریخ باستانی ایران با او هماهنگی دارند مگر آن جا که، به نیت یکی کردن روایت‌های ایرانیان و یهودیان، تغییرهای مرتب و حساب شده‌ای در آنها داده باشند. ولی برای نشان دادن مطابقت روایت‌های فردوسی با نقل و افسانه‌ای که زمان او همگانی و بر سر زبان‌ها بوده است، نشانه‌ی بهتری در دست است و آن چیزی است که نویسنده **مجمّل التواریخ**، که یک قرن پس از فردوسی می‌زیسته، به دست داده است. این اثر به سال ۵۲۰ هجری نگاشته شده است. وی مردی بوده که از نظر دانش و قوه انتقاد در میان ملت خود کم‌تر مانند داشته است. من جای دیگر با تفصیل بیش‌تری به معرفی او خواهم پرداخت. در این جا همین اشاره کفایت می‌کند که وی سراسر منابع تاریخ ایران را که در زمان او وجود داشت و امروزه بیش‌تر آن‌ها از میان رفته است، مطالعه کرده بود. اینک عباراتی چند از دیباچه‌ی او را در این جا می‌آورم تا روشن شود که منابع ادبی که وی در دسترس داشته چه دامنه‌ای داشته و

داراب پادشاه ایران و دختر فیلیپ مقدونی می‌شناخت، کمک گرفت، هم چنان که در روایت‌های افسانه‌های یونانی مربوط به اسکندر پدرش را یک مصری به نام نکتانو^۲ معرفی کرده‌اند. فردوسی کمبود مهم‌تری را که در روایت‌های کهن دید و سراسر تاریخ دودمان پارت را در بر می‌گیرد، هم چنان باقی

یک پهلوان محبوب نسبت داده شود، همه خودگواه آن است که مصنف رسم ملی را مراعات کرده است، زیرا که مردم همواره و در همه جا از پاره‌ای موضوع‌ها سیر نمی‌شوند و نسبت به پاره‌ای مسایل که اهمیت بیش‌تری هم دارند بی‌اعتنا هستند.

همین چند کمبود خود معانی چندی را می‌رساند. چنان پیداست



گذاشت. نه آن که از این دوران هیچ روایتی نشده باشد، ولی سکوت فردوسی دست کم این نکته را به اثبات می‌رساند که عادت نداشته آن جا که مأخذی به دست نداشته است خیال پردازی کند.

نشانه‌های برونی چندی هم وجود دارد که به نوبه‌ی خود مؤید همین فرض است. خصلت‌های شخصیت‌های اصلی تاریخ باستانی ایران در شاهنامه به همان نشان است که بخش‌هایی از زند که هنوز به دست داریم. کیومرث، ظهمرث، جمشید، فریدون، منوچهر، گشتاسپ، اسفندیار و دیگران در منظومه‌ی حماسی همان نقش را بازی می‌کنند که پیشوایان در کتاب‌های مقدس دارند؛ جز آن که در این گونه کتاب‌ها آنان در محیطی اساطیری به

که فردوسی برای دوران فرمانروایی اسکندر منبع فارسی نیافته است. دلیل آن هم روشن است، زیرا که هیچ ملتی شکست‌های خود را نمی‌ستاید و نمی‌سراید. ولی شاعر، به جای آن که در چنین موضوعی که سخت مورد توجهش بوده تسلیم تصور خویش شود، بهتر آن دیده است همان حکایت‌ها را که سربازان یونانی به هنگام بازگشت به میهن نقل می‌کردند و (تاریخ) غرب را از آن می‌انباشند، به وام گیرد. این حکایت‌ها در بسیاری از مجموعه‌ها آمده است، که پاره‌ای از آن‌ها هنوز هم به زبان‌های یونانی و لاتینی باقی است و یکی از آن‌ها را از یونانی به عربی برگردانیده بوده‌اند. فردوسی به کمک این قصه، کمبودی را که در روایت‌های باستانی کشور خود یافت پر کرد و از آن قصه فارسی، که اسکندر را یک سردار ایرانی و فرزند

³ Identique

² Nectanebo

برای شاهنامه چه اهمیتی قایل بوده است:

«پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع کرده‌اند اخبار گردش افلاک و عجایب عالم و قصه‌های پیغمبران و پادشاهان و هر چه رفتست پراکنده و محمد ابن جریر الطبری شرح داده است همه اخبار را و سیرت و سیر ملوک عجم را که در اقلیم رابع بوده‌اند بزرگ‌تر پادشاهان عالم شرحی زیادتى نکردست الا ذکرى مختصر اندر سیاست پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش اگر چه اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدم ظاهر است بیرون از تاریخ جریر و هر یک علی حده به جایگاه خویش شرحی تمام دارد و راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتاب‌های فارسیان و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته‌اند هر یک کارگاه مقصود و ممدوح خویش آراسته به نقش‌های زیبا و طرازی‌های خوب ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی‌الولی جمع کنیم بر سیل اختصار از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه‌ی فردوسی که اصلی است و کتاب‌های دیگر که شعب‌های آنست و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون **گوشاسف نامه** و چون **فرامرزنانه** و **اخبار بهمن** و **قصه‌ی کوش بیل** دندان و از نثر ابوالمؤید^۴ ... چون اخبار **نویمان** و **سام** و **کیقباد** و **افراسیاب** و اخبار **لهراسف** و **آغش** و **هادن** و **کی‌شکن**^۵ و آنچه در تاریخ جریر یافتیم و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن المقفع و مجموعه‌ی حمزة بن الحسن الاصفهانی که از نقل محمد بن جهم

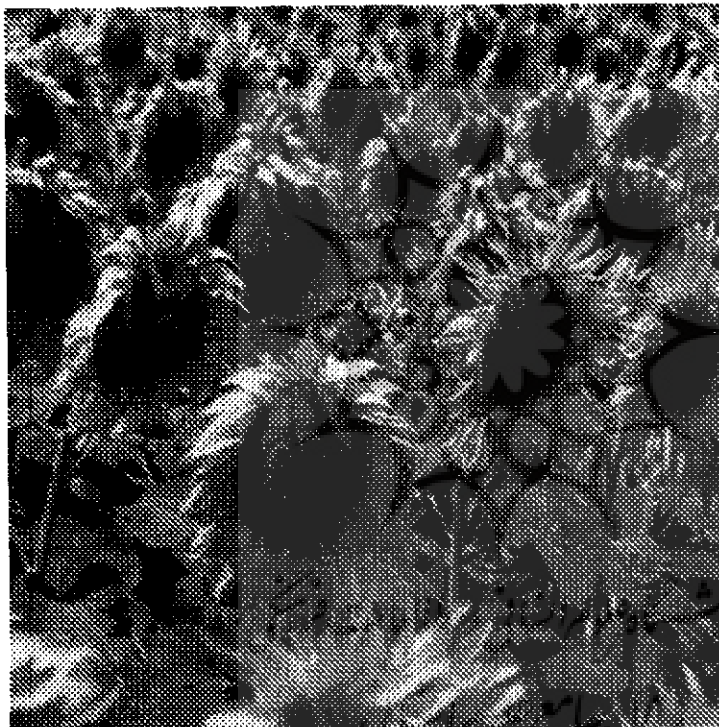
(۴) مول در پاورقی می‌نویسد: «اینجا کلمه‌ای است که نمی‌توان خواند.»

(۵) از غش فرهادان و کی‌پشین است. - م.

البرمکی و نقل رادویة^۶ بن شاهویه الاصفهانی و نقل محمد بن بهرام بن دطیان و نقل هشام بن القسم و نقل موسی بن عیسی الکا^۷... و کتاب تاریخ پادشاهان...^۸ بهرام ابن مردانشاه موبد ساپور از فارس بیرون آوردست و آن را محقق کرده بجت طاقت^۹.

دانشمندترین مورخان ایران درباره فردوسی چنین نظری داشته است. او بیش از هر کس به معلوماتی که در شاهنامه پیدا می‌شود افزوده

مو به مو از آن پیروی کرده‌اند که همه‌ی مآخذ دیگر تاریخ باستانی کشور خود را به دست فراموشی رها کرده‌اند. فقط اجازه می‌خواهم موردی را یاد کنم که ثابت می‌کند که اگر ایرانیان چنین ارج و احترامی به فردوسی می‌گذارند برای آن است که دستاوردش با سنت‌ها و روایت‌های ملی مطابقت دارد. من دست‌نویس یک افسانه‌ی زرتشتی به نام «کیفیت قصه‌ی سلطان محمود



است. وی برای بررسی این اثر منابعی به دست داشته است که قسمت عمده آن‌ها دیگر وجود ندارد. گواهی او مرا از ذکر گواهی مورخان بعدی بی‌نیاز می‌دارد، چه همه آنان منظومه‌ی فردوسی را مبنای حکایت‌های خود قرار داده‌اند و چنان

غزنوی^{۱۱} را مرهون دوستی سرگراهام هوتون^{۱۲} هستم. در آن جا حکایت کرده است که گروهی بزرگ از شاعران را در دربار خود گرد آورد و «فردوسی شاهنامه‌ی خود را در آن جا به نظم آورد. شاعران از این افسرده و اندوه‌ناک بودند و از سر کینه و حسد بین خود پیمان کردند و سوگند خوردند که هرگز عهد اتحاد خود نشکنند.» سپس به حضور محمود رفتند و توصیه کردند که پارسیان را با فشار و تهدید به مجازات مرگ به اسلام در آورد.

(۱۰) این کتاب به شعر است.

^{۱۱} Sir Gr. Haughton

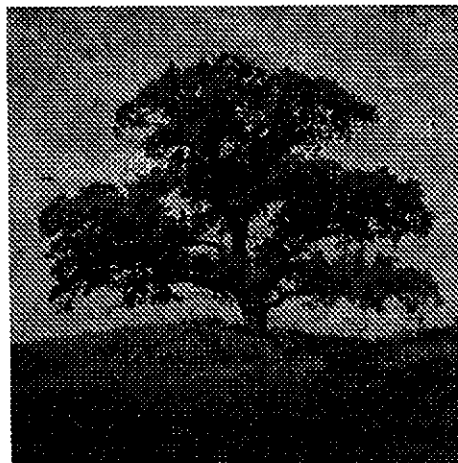
(۶) گویا دادویه باشد.

(۷) کلمه‌ای است که نمی‌توان خواند و جای دیگر در همین نسخه بدون نقطه چنین آمده است، «الکسرمی».

(۸) در دست نویس جای کلمه باز گذاشته شده است.

(۹) مطلب به رسم الخط دست‌نویس نقل شده است. - م.

شدند. طولانی بودن پاره‌ای از این آثار نه تنها دلیل وفور کارمایه‌ای است که هنوز وجود داشته، بلکه نشانه‌ی دل‌بستگی ملت به این نقل‌هاست، زیرا که این ماجراهای بلند که خالی از هرگونه هنر و لطفی حکایت می‌شود، نمی‌تواند خواننده یا شنونده‌ای پیدا کند، اگر لطف معنی، جبران صورت ناچیز آن را نکند... انگیزه این تألیفات نباید داعیه‌های ادبی باشد، زیرا که عده آثاری که



نویسنده در آن از خود یا تألیف سخن رانده و امید فخرآوری داشته اندک است. باقی دیگر معلوم نیست کی و به دست چه کسانی نوشته شده است، تنها گه‌گاه موقعیتی به ما اجازه می‌دهد که برای پاره‌ای از آن‌ها زمان و سنه‌ای (تاریخی) را تخمین زیم. چنان پیداست که مؤلفان هم قصد نداشته‌اند جز آن چه خود می‌پسندیده‌اند و باب پسند دیگران نیز بوده است چیزی حکایت کنند. گفتمی خود را تنها مسئول پر کردن کاستی‌هایی می‌دانسته‌اند که در شاهنامه یافته‌اند. ایشان معمولاً داستان خود را به چند شعر فردوسی پیوسته‌اند بی آن که خود مقدمه‌ای بیاورند.

تقریباً این شاعران منحصراً سرگذشت خاندان رستم را، که از دوران جمشید فرمان‌روایی سیستان یا نیم‌روز را به ارث می‌برد، رجحان داده‌اند: این خانواده‌ای به غایت دلاور بود که فردوسی هم بخش بزرگی از اثر خود را به چند تن از اعضای آن اختصاص داده بود، منتها بی آن که قصه را سراسر باز گوید و گنجینه‌ی نقل را تهی گرداند. دیگر کمابیش همه گونه معجزنمایی‌های دلاوری که مایه‌ی مباهات جنگی ایرانیان بود به این خاندان نسبت داده شد. مقلدان فردوسی این قصه را گرفتند. و هر چند که بسیاری از آثارشان نابود شده است، آنچه باقی

یاد شد برای حقیقت تاریخی داستان‌های فردوسی به هیچ رو حجت نیست: آن مسئله ورای این است که اکنون به آن پرداخته‌ایم و بسیار پر درد سرترا، و بررسی آن را به بعد می‌گذارم.^{۱۳} تنها چیزی که می‌خواستم در این‌جا ثابت کنم آن بود که فردوسی بخشی از قصه‌های ایرانی را درست به همان گونه که در دوران ساسانیان بوده باز گفته است. می‌گویم «بخشی» زیرا که شاهنامه نمی‌توانسته است انبوهه یادبودهایی را که تا آن زمان محفوظ مانده بود در خود جای دهد. طبعاً توفیق بی پایان آن، اهمیت ادبی بی‌سابقه‌ای به جمله قصه‌های باستانی، خواه مکتوب و خواه زبانی داد که از نسلی به نسلی رسیده بود؛ چنان که به زودی گروهی به تقلید از فردوسی برخاستند، زیرا هر کس به شدت و به طور مستقیم یک احساس ملی برانگیزد، دیگران از او پیروی می‌کنند. تقریباً همه‌ی قهرمانانی که فردوسی از آنان سخن می‌گوید، و چند تنی هم که حرفی از آنان نیست، موضوع زندگی‌نامه‌های حماسی

(۱۴) روزگار به مول مجال این بررسی را نداد. در این دیباچه بارها مول از بررسی‌هایی که باید در پایان ترجمه فرانسه «شاهنامه» انجام گیرد یاد کرده است. - م.

دنباله‌ی کتاب شامل جنگ‌هایی است که به دین سبب میان سلطان و پارسیان^{۱۲} در می‌گیرد که به پیروزی آنان تمام می‌شود. بنابراین پارسیان چنان به فردوسی گرویده بوده‌اند که او را در داستان‌های خود هم کیش می‌پنداشته‌اند و به ذهنشان نمی‌رسیده است که برای رنج‌ها و شکنجه‌هایی که از دست محمود می‌کشیده‌اند دستاویزی پسندیده‌تر از حسادت رقیبان فردوسی بجویند.

اینک پس از هشت قرن^{۱۳} از محبوبیت ملی او چیزی کم نشده است. دانشمندان از شاهنامه تقلید می‌کنند، دربار و ملت داستان‌هایش را نقل می‌کنند، و هر کس که به فارسی سخن می‌گوید، چه مسلمان و چه زرتشتی، آن را یک اثر ملی تمام عیار می‌شمارد. نکته‌هایی که این‌جا

(۱۲) مراد مول همان زرتشتیان است که اسلام نپذیرفته بودند. - م. (پیش‌تر گفته‌ایم و در کتاب «حماسه‌ی حماسه‌ها») نوشته‌ایم و با سند و مدرک تاریخی ثابت کرده‌ایم که داستان سلطان محمود و فردوسی و کشیده شدن پای شاعران سیعه (هفت شاعر) در این گفتمان و... همه و همه اوام و تخیلاتی بی‌پایه و اساس بیش نیست و علت اصلی آن را باید در ذهن‌های داستان پرور تهیه کننده‌گان مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بای سنقری جست و جو کرد. بنابراین مقام تاریخی، دانشمندی و شاعری فردوسی بسیار بالاتر از سلطانی مانند محمد عزنوی بوده و هست و ما تأکید داریم که بخش عمده‌ای از شهرت سلطان محمود عزنوی به علت وجود همین داستان‌های تخیلی است که شاعری به بزرگی فردوسی را به سلطانی همانند محمود عزنوی وصل کرده‌اند تا از شهرت گیتی‌گستر آن، نم‌پاره‌ای به این برسد و همین هم شده است. «محمد کرمی»

(۱۳) مول در یک قرن پیش این دیباچه را می‌نوشت. - م. (سال تهیه شاهنامه‌ی ژول - مول از ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ به مدت ۴۰ سال بوده است. «مک»)



آوردن شاهنامه سرفراز گشته است و او را تشویق می‌کنند که به سان فردوسی داستانی از یک کتاب باستانی را به نظم در آورد. پس دست به کار می‌شود. او خود چنین سروده است:

به کردار گرشاسپ اندر جهان
یکی نامه بُد یادگار از مهان
پر از دانش و پند آموزگار
هم از راز چرخ و هم از روزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخجیر و گردن فرازی و رزم
ز مهر دل و کین و شادی و بزم
که چون خوانی از هر دری اندکی

بسی دانش افزاید از هر یکی
به شهنامه فردوسی نغز گوی
که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود

از این داستان یاد ناورده بود
پس داعیه‌ی بزرگ سراینده
گرشاسپ نامه هم‌ترازی با فردوسی و
برتری‌جویی بر اوست.^{۱۷} این تنها
گوینده فارسی است که نسبت به
پیشوای بزرگ خود حسادت ورزیده
و، چه به عمد چه خود به خود، در
شیوه پرداختن موضوع از او پیروی
نکرده است. او شانه به شانه‌ی
فردوسی می‌زند، دیباچه‌اش تقلید
جاه‌طلبانه‌ای از اوست، کتاب خود را
با سرودی در ستایش خداوند،
آفرینش پیامبر، خورشید و ستارگان
آغاز می‌کند و به سان او در ثنای
پادشاهی به انجام می‌رساند که نامه‌ی
خود را به او هدیه کرده و دوستانی
که وی را به این کار ترغیب کرده‌اند.
ادامه دارد.

دو گویا چنین خواست تا شد زطوس
چنان شد نگویی تو باشد فسوس. - م.
(۲۰) ناگفته نگذارم با آن که مصنف
فردوسی را نکوهش می‌کند هیچ‌گاه بر
او خرده نمی‌گیرد که از نقل اصلی دور
شده است. اگر چنین بهانه‌ای به دست
داشت مسلماً از آن نمی‌گذشت.

انگیزه‌هایی که او را به سرودن
منظومه واداشته است می‌دهد که خود
به اندازه‌ی شگفت‌انگیز است که جا
دارد چکیده‌ای از آن به دست دهم.
وی حکایت می‌کند^{۱۷} که روزی با دو
تن بزرگ جاه: محمد پسر اسماعیل
حسنی^{۱۸} و برادرش ابراهیم با هم
نشسته بودند. آنان تعریف کردند که
هم‌شهری‌اش فردوسی^{۱۹} چگونه از آن

چابکین خاورشناس در «مجله آسیایی»
سال ۱۹۳۵، نخستین کسانی بودند که
نسبت «گرشاسپ نامه» را به فردوسی
مردود شناختند و با اطلاعاتی که بعدها به
دست آمد مسلم شد که این منظومه از
اسدی طوسی شاعر قرن پنجم هجری
است. - م.

(۱۷) «گرشاسپ نامه» صفحه ۱۵.
(۱۸) مول «حسنی» می‌نویسد و در پاره‌ای
نسخه‌های موجود «حقّی» ذکر شده است
- م.
(۱۹) «تو هم شهری او را و هم پیشه‌ی»
صفحه ۱۵ «گرشاسپ نامه» و کمی
پایین‌تر:

«خاسته شد ز طوس دو گویا چنین.»
(در «گرشاسپ نامه» به تصحیح حبیب
یغمایی در صفحه ۱۴ چنین آمده است:
تو هم شهری او را و هم پیشه‌ای
هم اندر سخن چابک اندیشه‌ای.
و در صفحه ۲۰ صورت درست این شعر
ثبت شده است:

است کفایت می‌کند تا از زندگی
نامه‌های پادشاهان سیستان، خود
حقله‌ی حماسی نسبتاً کاملی پدید
آورد، از آن جمله‌اند:

گرشاسپ نامه، سام‌نامه، فرامرنامه،
جهان‌گیرنامه، بانوگشپ‌نامه، برزوانه
و بهمن‌نامه.

گرشاسپ‌نامه تنها منظومه‌ی این حلقه
است که تا اندازه‌ای شهرت پیدا
کرده است. مؤلف مجمل‌التواریخ از
آن استفاده کرده است و میر خوند
(میر خواند) آن را یکی از منابعی^{۱۵}
دانسته که حافظ ابرو مورخ ایرانی از
آن بهره گرفته است. حتی در آثار
بسیار تازه هم به آن اشاره شده است
مانند زندگی‌نامه‌ی علی‌حزین.

گرشاسپ نامه در سال ۴۵۶ هجری
آغاز شده و در ۴۵۸ پایان یافته است.
مصنف آن، که نامش بر من مجهول
است^{۱۶}، توضیحی چند درباره

¹⁵ Mirkhond, "History of the early Kings of Persia" Translated by Shea, London, 1832.

(۱۶) تا آن زمان بسیاری این منظومه را از
آن فردوسی نگاشته بودند. همین که مول
می‌نویسد نام مصنف آن را نمی‌شناسد
نکته‌ای است. ظاهراً آقای بدیع‌الزمان
فروزان‌فر در «سخن و سخنوران» و



آوردن شاهنامه سرفراز گشته است و او را تشویق می‌کنند که به سان فردوسی داستانی از یک کتاب باستانی را به نظم در آورد. پس دست به کار می‌شود. او خود چنین سروده است:

به کردار گرشاسپ اندر جهان
یکی نامه بُد یادگار از مهان
پر از دانش و پند آموزگار
هم از راز چرخ و هم از روزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخجیر و گردن فرازی و رزم
ز مهر دل و کین و شادی و بزم
که چون خوانی از هر دری اندکی

بسی دانش افزاید از هر یکی
به شهنامه فردوسی نغز گوی
که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود

از این داستان یاد ناورده بود
پس داعیه‌ی بزرگ سراینده
گرشاسپ نامه هم‌ترازی با فردوسی و
برتری‌جویی بر اوست.^{۱۷} این تنها
گوینده فارسی است که نسبت به
پیشوای بزرگ خود حسادت ورزیده
و، چه به عمد چه خود به خود، در
شیوه پرداختن موضوع از او پیروی
نکرده است. او شانه به شانه‌ی
فردوسی می‌زند، دیباچه‌اش تقلید
جاه‌طلبانه‌ای از اوست، کتاب خود را
با سرودی در ستایش خداوند،
آفرینش پیامبر، خورشید و ستارگان
آغاز می‌کند و به سان او در ثنای
پادشاهی به انجام می‌رساند که نامه‌ی
خود را به او هدیه کرده و دوستانی
که وی را به این کار ترغیب کرده‌اند.
ادامه دارد.

دو گویا چنین خواست تا شد زطوس
چنان شد نگویی تو باشد فسوس. -م.
(۲۰) ناگفته نگذارم با آن که مصنف
فردوسی را نکوهش می‌کند هیچ‌گاه بر
او خرده نمی‌گیرد که از نقل اصلی دور
شده است. اگر چنین بهانه‌ای به دست
داشت مسلماً از آن نمی‌گذشت.

انگیزه‌هایی که او را به سرودن
منظومه واداشته است می‌دهد که خود
به اندازه‌ای شگفت‌انگیز است که جا
دارد چکیده‌ای از آن به دست دهم.
وی حکایت می‌کند^{۱۷} که روزی با دو
تن بزرگ جاه: محمد پسر اسماعیل
حسنی^{۱۸} و برادرش ابراهیم با هم
نشسته بودند. آنان تعریف کردند که
هم‌شهری‌اش فردوسی^{۱۹} چگونه از آن

چابکین خاورشناس در «مجله آسیایی»
سال ۱۹۳۵، نخستین کسانی بودند که
نسبت «گرشاسپ نامه» را به فردوسی
مردود شناختند و با اطلاعاتی که بعدها به
دست آمد مسلم شد که این منظومه از
اسدی طوسی شاعر قرن پنجم هجری
است. -م.

(۱۷) «گرشاسپ نامه» صفحه ۱۵.
(۱۸) مول «حسنی» می‌نویسد و در پاره‌ای
نسخه‌های موجود «حقّی» ذکر شده است
-م.
(۱۹) «تو هم شهری او را و هم پیشه‌ی»
صفحه ۱۵ «گرشاسپ نامه» و کمی
پایین‌تر:

«خاسته شد ز طوس دو گویا چنین.»
(در «گرشاسپ نامه» به تصحیح حبیب
یغمایی در صفحه ۱۴ چنین آمده است:
تو هم شهری او را و هم پیشه‌ای
هم اندر سخن چابک اندیشه‌ای.
و در صفحه ۲۰ صورت درست این شعر
ثبت شده است:

است کفایت می‌کند تا از زندگی
نامه‌های پادشاهان سیستان، خود
حقله‌ی حماسی نسبتاً کاملی پدید
آورد، از آن جمله‌اند:

گرشاسپ نامه، سام‌نامه، فرامرنامه،
جهان‌گیرنامه، بانوگشپ‌نامه، برزوانه
و بهمن‌نامه.

گرشاسپ‌نامه تنها منظومه‌ی این حلقه
است که تا اندازه‌ای شهرت پیدا
کرده است. مؤلف مجمل‌التواریخ از
آن استفاده کرده است و میر خوند
(میر خواند) آن را یکی از منابعی^{۱۵}
دانسته که حافظ ابرو مورخ ایرانی از
آن بهره گرفته است. حتی در آثار
بسیار تازه هم به آن اشاره شده است
مانند زندگی‌نامه‌ی علی‌حزین.

گرشاسپ نامه در سال ۴۵۶ هجری
آغاز شده و در ۴۵۸ پایان یافته است.
مصنف آن، که نامش بر من مجهول
است^{۱۶}، توضیحی چند درباره

¹⁵ Mirkhond, "History of the early Kings of Persia" Translated by Shea, London, 1832.

(۱۶) تا آن زمان بسیاری این منظومه را از
آن فردوسی نگاشته بودند. همین که مول
می‌نویسد نام مصنف آن را نمی‌شناسد
نکته‌ای است. ظاهراً آقای بدیع‌الزمان
فروزان‌فر در «سخن و سخنوران» و